

تکه ای از دستور زبان فارسی

شد یا شد

در کتاب امثال و حکم جناب آقای علی اکبر دهخدا در چهار مورد بر خورده ام که لفظ **شد** به فتح شین چاپ شده است یعنی ظاهراً مخفف «شود» گرفته شده است. اینک آن موارد :

۱ - هر آن کس که بگریزد از کار کرد

از دور شد نام و تنگ نبرد

از فردوسی در صفحه ۱۱۶ ،

۲ - روده کز باد گشت فربه و تر بدو سوزن سبک شد ولاغر

از سنائی در صفحه ۴۳ ،

۳ - لشکر از جاه و مال شد بدل ، از سنائی در صفحه ۸۴ ،

۴ - سخن کم گوی و نیکو گوی در کار

که از بسیار گفتن مرد شد خوار

می خواهیم بدانیم آیا واقعاً لازم است این «شد» ها فعل مضارع محسوب گردد و «شد» خوانده شود یا لازم نیست. بعقیده بنده لازم نیست و مرحوم ملک الشعرای بهار هم معتقد بود که این کار غلط است.

اولاً خوب است گفته شود که جناب آقای دهخدا در این اعتقاد خود مبتکر نیستند. دردبوان عنصری که با اهتمام ابوالقاسم خوانساری در عهد شاه شهید در طهران بچاپ سنگی طبع شده است در حاشیه این بیت (ص ۶۸)

دیر میر ابو سهل گفته بود مرا
بود که شاه سوی بلخ شده می سفر
نوشته است «شد مخفف شود» - در چاپهای دیگر دیوان عنصری «برو که شاه» چاپ شده است و کسی دیگر هم چنین حاشیه ای بر این بیت نکرده است. تا نیا این تعسف و تکلف ناشی از اینست که آقایان از این شیوه مخصوص

فارسی غفلت کرده اند که مستقبل حتمی الوقوع را میتوان بصیغه ماضی بیان کرد؛ شما بوسیله تلفظ ازدوست خود سؤال می کنید که پس چرا نمی آئی ما مدتیست منتظریم، و او جواب می دهد «الآن آمدم». منکر نیستیم که «شود» در محاوره «شد» تلفظ می شود و می شده است، و حتی مثالی داریم برای آنکه «نشوی» را شاعری «نشی» کرده است :

گفتی مکنز بکوی ما در مغبور تا کشته نشی که خصم ما هست غیور
 گویم سخنی بنا که باشم معنور در کوی تو کشته به که از روی تو دور
 (این رباعی در تفسیر فارسی موسوم بکشف الاسرار تحریر سال ۵۲۰ هجری و ما
 بعد، نسخه قدیم کتابخانه سلیمانیه در استنبول ورق ۲۰۰، آمده است). ولی
 ضرورتی بر این نمی بینیم که درامته ای که سابقاً ذکر شد و درامته ای که بعد از
 این خواهد آمد توقع فعل مضارع داشته باشیم، و بالخصوص در شعر سابق الذکر
 عنصری «شد همی» را مقلوب و مخفف «همی شود» بشماریم.
 در مجمل التواریخ و القمص (ص ۳۴۴ تا ۳۴۵) آمده است «چون خراسان
 از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر برکنند» - و در
 همان کتاب (ص ۳۴۶) آمده است «و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندھی
 فضل را کشتن فرمودیم».

در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض ص ۱۰۶) آمده است «چه وقتی که
 او در خشم شود وسطوتی در او پیدا آید در آن ساعت بزرگ آفتی بر خرد وی
 مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد (۱) بطبیعی که آن آفت را علاج کند تا آن
 بلا بشیند».

در تاریخ سیستان (ص ۵۸) آمده است «و این محمد است و امت او که
 مرا ایزد تعالی بسبب او لعین و رانده کرد و اکنون است که حال بر من تنگ
 شد ندانم که چکنم و کجا شوم».

در مصنفات افضل الدین کاشانی (ص ۱۰۳) آمده است: «خوب و ناخوب
 را جز خرد از هم جدا ندارد، و چون خرد در جان گویا درنگی شد خوبها فراوان
 شوند و زشتیهای اخلاق باز نیکوئی گردند»، و در همان کتاب آمده است (ص ۳۷۱)
 «مثل تو ... مثل مرغی بود که قصد دامی کند نادانانه از وی بر باید، خود دام
 مرغ را بر بود؛ یا چون ماهی که قصد کرد تا طعمه صیاد را فروبرد پس صیاد
 او را فرو برد».

در این مثالها که از نثر آورده شد نویسندگان دچار ضرورتی نشده
 بودند که فی المثل بخاطر وزن افعال ماضی بجای صیغه مضارع بکار ببرند.
 در بعضی از امثله ای که از نظم ذیلاً نقل می شود صیغه ماضی از مصدری غیر
 از شدن است که آن را مسلماً نمی توان مخفف فعل مضارع دانست:

چنین گفت رستم بر هام شیر که ترسم که رخشم شد از کار سیر (۲)
 نغورد شیر صید خود تنها چون شود سیر مانند و کرد زها (۳)

(۱) در چاپ مرحوم ادیب و نسخه مجلس: شود.

(۲) شاهنامه چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۹۹ بیت ۶۷۸.

(۳) حدیقه سنائی چاپ پسی ص ۳۹، و چاپ طهران ص ۱۰۶.

- هر که او از دلیل ماند باز ماند بیچاره در چه صد باز (۱)
 شد بجان الفیه غلام او را بخورد شلفیه تمام او را (۲)
 بر دل خاقانی اگر داغ چفا نهی چه شد
 او زسگان کیست خود تا بردت بدآوری (۳)
 پس چو دولت روی برتابد تراء ازهر که هست
 دوست ترگشت آنکه بود ازابتدا دشمترت (۴)
 مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد (۵)
 پس بچنید اختیارت چون بلیس شد دلاله آردت بیغام ویس (۶)
 ده پسر از یک پدر آسوده گشت یک پدر از ده پسر افتد بدشت (۷)
 حافظ چه شد از عاشق ورنه است و نظر باز
 پس طور عجب لازم ایام شباست (۸)
 هر آن کو خاطر می مجموع و یاری نازنین دارد
 سعادت هیدم او گشت و دولت همنشین دارد (۹)
 زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد
 دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند (۱۰)
 محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
 از گلشن زمانه که بوی وفا شنید (۱۱)
 فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 گل در اندیشه که چون عشوہ کند در کارش (۱۲)
 مرحوم ملک الشعراء بهار در مقدمه مجمل التواریخ (س ۱۰) و مقدمه
 تاریخ سیستان (س ۱۰۲) در این خصوص بحث کرده است و دو مثال از امثله مذکور
 فوق را ذکر کرده است و «شده» خواندن فعل را در این موارد غلط شمرده است.
 بنده باین شدت حکم نمی کنم و مطلب را قابل بحث می دانم ، اما خیال نمی کنم
 که حافظ آن قدر بی ذوق بوده باشد که بگوید :
 فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش .

مجتبی مینوی ، بهمن ماه ۱۳۴۳

- (۱) حدیقه سنائی چاپ بیسی ص ۱۹۹ ، در چاپ تهران ص ۲۸۴ غلط چاپ شده است.
 (۲) از مثنوی انوری در هجو قاضی کیر نک.
 (۳) دیوان خاقانی چاپ طهران ص ۴۲۸ . (۴) ایضاً ص ۵۸۰ .
 (۵) ابتدای دفتر دوم مثنوی . (۶) دفتر پنجم مثنوی بیت ۲۹۸۰ .
 (۷) مطلع الاواد امیر خسرو ابتدای مقالات دهم ص ۳ .
 (۸) دیوان حافظ چاپ مرحوم قزوینی ص ۲۲ .
 (۹) ایضاً ص ۸۲ . (۱۰) ایضاً ص ۱۳۱ . (۱۱) ایضاً ص ۱۴ .
 (۱۲) ایضاً ص ۱۸۷ .